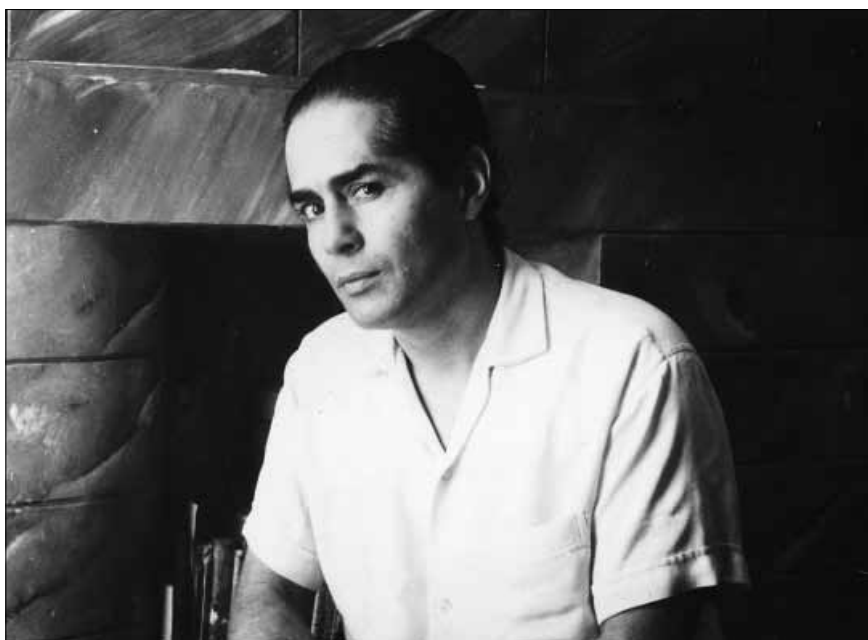


عبدالحسین زرین کوب، غلامحسین یوسفی، محمدرضا شفیعی کدکنی، عباس
زریاب خویی، سیمین بهبهانی، ابراهیم گلستان و فروغ فرخزاد

عبدالحسین زرین کوب:

شعر اخوان ثالث چیز دیگری است. این چیز دیگر نه فقط در لحن صدای او، که زبانش را از آنچه در نزد اقران معمول است، ممتاز می‌دارد، منعکس است بلکه بیشتر در صداقت رندانه‌ای که در این لحن «غریبه» انعکاس دارد نمایان می‌شود. حتی در اولین مجموعه شعرش که ارغنون نام داشت و بعدها مجموعه‌ای از ارغنونیات دیگر را هم شامل شد، طلوع این لحن روستایی اما به کلی غیر روستایی دیده می‌شد. از این ارغنون کهنه، صدایی تازه، که زبانش صلابت زبان دیرینه‌سالان خراسان را داشت، برخاست و بی‌آنکه از سنت‌های دیرینگان انحراف چشمگیری پیدا کند، مایه‌های تازه‌ای در آهنگ خویش داشت. اما در زمستان که سرها در گریبان و نفس‌ها در سینه بود، صداقت رندانه وی در آهنگ ناآشنای این زبان، به نحو بارزی دلگرم‌کننده شد؛ صلابتی که در این زبان غریبه انعکاس داشت، شاید دنیای حماسه را، که داشت فراموش می‌شد، احیا می‌کرد.

در تمام آنچه در طی یک زمستان طولانی از فریادهای شکایت، تا ترنم‌های مستانه از لب‌های وی تراوید، این صلابت زبان عامل قابل ملاحظه‌ای باقی ماند. درست است که در این زبان گه‌گاه کلام وی برای بسیاری نامأنوس یا نامفهوم ماند، اما در انتخاب زبان، شاعر همواره مخاطب خود را هم انتخاب می‌کند و پیداست که زبان او برای آن کس که مخاطب اوست، ناآشنا نیست. مع‌هذا این سؤال باقی است که اگر زبان شعر قدیم خراسانی در شعر امروز حق بقا دارد، چرا قالب‌ها و اوزان آن نباید استمرار یابد؟ اما اخوان با گرایش که به قالب‌های سنتی اظهار می‌کند، نشان می‌دهد که نزد او گرایش به شیوه تازه، شیوه‌های قدیم



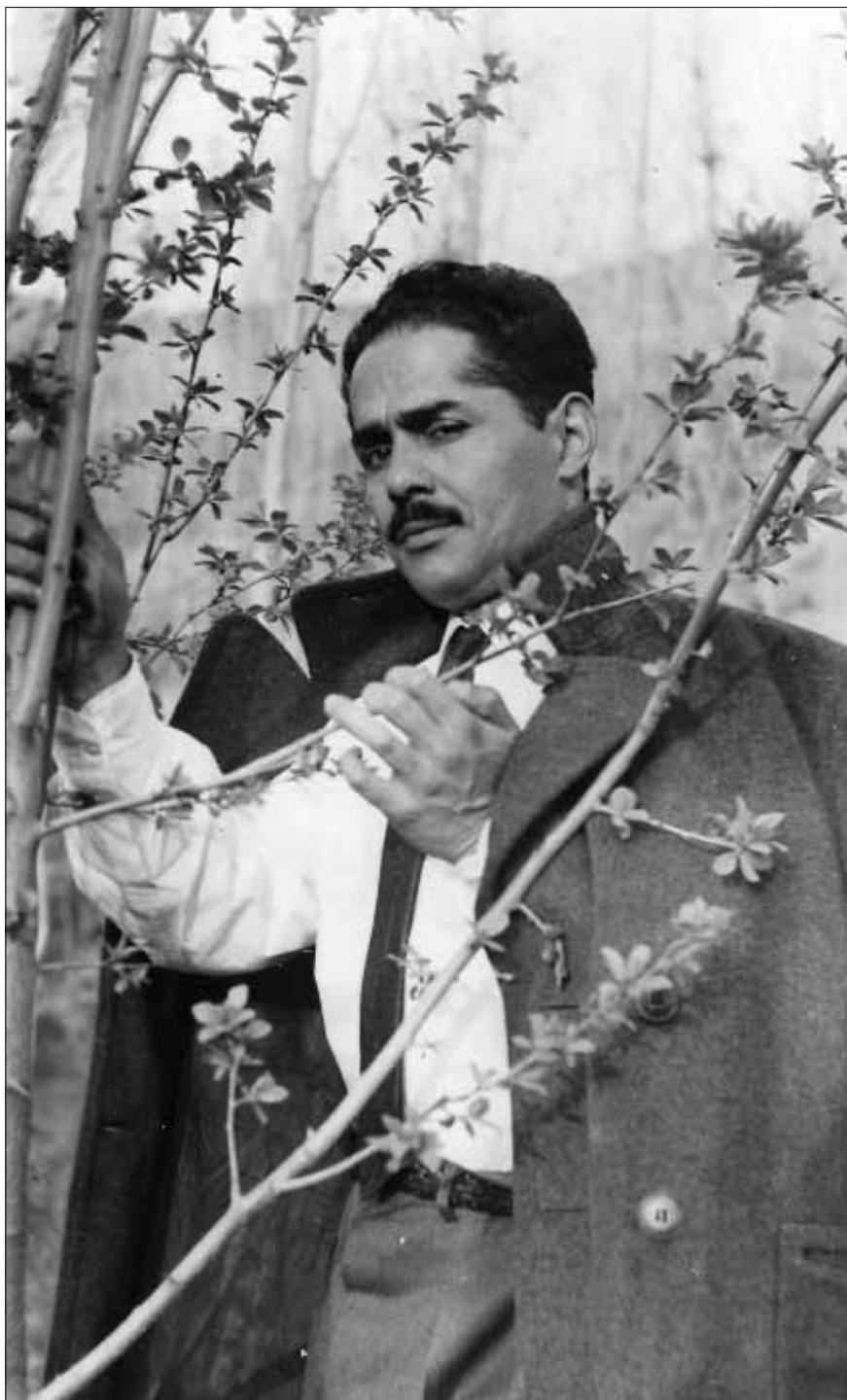
• مهدی اخوان ثالث (اواخر دهه سی)

را نفی نمی‌کند، و آنچه او می‌خواهد عرضه کند جوهر شعرست، قالب و صورت آن، برای وی آن اندازه‌ها مهم نیست.

آخر شاهنامه که با این عنوان رمزی، قصه‌های رفته از یاد را با لحن حماسه زمزمه می‌کند، همچنان در هوای سرد عبوس زمستان از تسخیر پایتخت قرن دیوانه باز می‌ماند و حتی نغمه‌های از این اوستا که به «شهر سنگستان» راه می‌برد، نمی‌تواند به آنچه ماورای این زمستان دوزخی است، راه پیدا کند. زمستان تیره‌ای که طی سال‌ها همه چیز را افسرده و منجمد می‌کند. طبیعی است که دنیا را به یک شهر سنگستان که از روح و هیجان عاری است تبدیل کند، اما این شهر سنگستان هم راه فراری به دنیای بیرون از زمستان است، به دنیای گذشته‌ها، دنیای تاریخ که «آخر شاهنامه» است. و این جاست که آخر شاهنامه خوش می‌شود هر چند در بیرون از قلمرو زمستان خوش نیست. این واپس‌نگری که حتی زرتشت و مزدک را به سر نیچه و مارکس می‌کوبد، لامحاله این فایده را دارد که دنیای «زمستان» را چیزی عاری از حقیقت نشان می‌دهد، خاطر را از آنچه می‌گذرد و جز رنج و دلهره و بیم و شکنجه نیست به اقلیم دنیایی که دیگر جز در وهم انسان واقعیت ندارد منحرف می‌کند و در غریبستانی که هیچ کس به سلام انسان هم پاسخ نمی‌دهد، یک لحظه وی را از احساس رنج و دردی که لازمه سورت سرماست غافل می‌دارد و از این لحاظ مایه تسلی است. درست است که این طرز تلقی انسان را از واقعیت منصرف می‌دارد و استمرار در آن کمک به استمرار یک زمستان بی‌رحم می‌کند، اما اخوان حتی در این واپس‌نگری، افق‌های آینده

را هم از یاد نمی‌برد، و برای آن‌که یارانش در او هام تاریخ غرق نشوند، تاریخ را هم، چندان جدی نمی‌گیرد و برای آن‌که راه برونشو را از تنگای گذشته‌ها نشان دهد، بانگ «چاوشی» سر می‌دهد و روشنی‌های قرن «منفور» را هم جستجو می‌کند و دنیایی را که دارد در ورای شهر سنگستان به وجود می‌آید و سرانجام طلسم دنیای جادو شده و زمستان‌زده وی را که از تاریخ خویش هم جدا مانده است خواهد شکست، از دور نشان می‌دهد. این قصه شهر سنگستان تمام صفای ادراک انسانی و در عین حال تمام صلابت آمیخته به انعطاف‌پذیری را که در زبان او هست در تقریر «دو تا کمتر» که بیشتر از هر چیز مظهر تاریخ و تجربه تاریخی هستند منعکس می‌کند و مثل «گزارش» باوری‌ها و ناباوری‌ها را در لحن رندانه یک «الهام یافته» عصر زمستانی تصویر می‌نماید. در «نماز» وی که نماز اهل خرابات و نقطه تقای خودی و بی‌خودی و هستی و نیستی است، نیز مثل گزارش این امتزاج باوری‌ها و ناباوری‌ها هست و استغراق بی‌دوام‌گوینده را در لحظه‌هایی از تجربه عرفانی اما نه بر شیوه سالکان دنیای بیرون از اقلیم زمستان نشان می‌دهد. بدون شک جهان‌بینی او شاعرانه است، و از این رو انسجام و ارتباط یکپارچه مکتب‌های روشنفکرپسند دنیای زمستان را ندارد. حتی آن جزم و یقین را که روشنفکر دنیای خارج از اقلیم زمستان را تا حد تعبّد و تقلید عهد اسکولاستیک می‌کشاند، در آن نیست و با این همه این جهان‌بینی شاعرانه نه راکدست نه مخالف ترقی. در فاصله‌ای که بین فکر و عمل دارد می‌تواند واپس‌نگری را دریچه اطمینانی برای پویه و جهش به فرمایش سازد و خاطره سلوک رهروان عصرهای دور را هشدار برای رهایی از آفات سراب‌های دورناک افق‌های بسته نماید، و قرن کج‌آئین خویش را که در آن همه‌جا زمستان عواطف، و همه‌جا یخبندان انسانیت به چشم می‌خورد، به سخره و پیکار گیرد و به ناهنجاری‌های آن که انسانیت را مغلوب دیوانگی‌ها و ددمنشی‌های خویش می‌سازد چشم‌بسته تسلیم نشود.

زبان اخوان، با آن‌که گه‌گاه از ناهنجاری‌ها و خشونت‌هایی که شاید از نوسان بین جد و هزل یا کهنه و نو ناشی است، خالی نیست، غالباً صلابت مردانه‌ای دارد که شایسته زبان یک فرهنگ است اما قالب و صورت شعر حدیث دیگری است. از وی که آن همه به عطا و لقای نیما می‌نازد و حتی برای نقطه‌های ضعف بیان نیما هم در نقطه‌های ضعف شاعران کلاسیک محمل و توجیه می‌جوید، گرایش به بعضی ویژگی‌های شعر نیمایی، البته مایه تعجب نیست و هر چند در تمام این گونه آثار، وی در «راه نیما» می‌پوید و در این راه که اگر همت بی‌ملال نیما آن را نگشوده بود، شاید هنوز گام فرسود رهروان نبود، نیما را هم به چشم رهبر و رهنما تلقی می‌کند باز، به نظر نمی‌آید که او را باید یک شاگرد «مکتب نیما» و یک «شاگرد اصیل نیما یوشیج» تلقی کرد. مخصوصاً که در این راه بسیاری هم در دنبال نیما راه پیموده‌اند و از مجرد این «پیروی» جز تقلیدهای سطحی از قالب و اندیشه شاعران غربی چیزی عاید شعر امروز نساخته‌اند. این‌که اخوان در شیوه‌های سستی هم هر وقت حوصله کند، تقلید و ابداع را با هم می‌آمیزد، مایه امتیاز اوست و نشان می‌دهد که ورای قالب و ظاهر به جوهر شعر می‌اندیشد و وزن و قافیه و قالب



و زبان را در مقابل احساس و اندیشه خود مانع دست و پاگیری تلقی نمی‌کند.^(۱)

غلامحسین یوسفی:

اثر هنری هر قدر دلپذیرترست دوستار هنر تمامیت و کمال بیشتری در آن می‌جوید، نظیر بلوری درخشان و خوش‌تراش که در آن وجود یک مویه نازک و پوشیده از انظار نیز دور از انتظارست. «زمستان» از جوهر شعری و لطف مضمون و جمال اسلوب برخوردارست و شعری است گیرا و دلکش. امید با روح شاعرانه و حُسن ذوق و بصیرتی که در زبان فارسی دارد به خلق این اثر و نظایر آن توفیق یافته است.

در هر حال، شعر «زمستان» از آثار نغز و ماندگار ادبیات معاصرست؛ بی‌سبب نیست که شاعر نیز مجموعه‌ای از اشعار خویش را که سی و نه قطعه است به نام این قطعه، زمستان نامیده است که خود نوعی گزینش است.

اگر بخواهیم نمونه‌هایی برجسته از شعر امروز فارسی را برگزینیم برای قطعه «زمستان» باید در آن میان، جایی خاص در نظر گرفت؛ گوینده آن نیز بی‌گمان از شاعران و نمایندگان ارجمند شعر امروزست، هم به واسطه طبع و قریحه توانا و پرورده خویش و هم بر اثر مایه‌وری از فرهنگ ایران و ادب فارسی.^(۲)

محمد رضا شفیعی کدکنی:

در این لحظه، هیچ تردیدی ندارم که هر هنرمند بزرگی، در مرکز وجودی خود، یک تناقض ناگزیر دارد. تناقضی که اگر روزی به ارتفاع یکی از نقیضین منجر شود کار هنرمند نیز تمام است و دیگر از هنر چیزی جز مهارت‌های آن برایش باقی نخواهد ماند. کشف مرکز این تناقض‌ها، در هنرمندان، گاه بسیار دشوار است و چنان‌که جای دیگر بحث کرده‌ام، خاستگاه این تناقض همان «اراده معطوف به آزادی» است که در کمون ذات انسان به ودیعت نهاده شده است.

خلاقیت هنری، چیزی جز ظهوراتِ گاه‌گاهِ این تناقض نیست. خیام، جلال‌الدین مولوی، حافظ و حتی فردوسی گرفتار این تناقض بوده‌اند. ناصر خسرو کوشیده است که این تناقض را، آگاهانه، حل کند ولی ناخودآگاه از گوشه و کنار هنرش این تناقض خود را نشان می‌دهد. محور این تناقض وجودی هنرمندان می‌تواند از امور فردی و شخصی سرچشمه بگیرد و می‌تواند در حوزه امور تاریخی و اجتماعی و ملی خود را بنمایاند و حتی در ورای مسائل تاریخی و اجتماعی و ملی در حوزه‌الاهیات هم این تناقض خود را نشان می‌دهد. اتفاقاً بهترین نمونه‌های این ظهورات به هنگامی است که تناقض در میدان الاهیات خود را جلوه‌گر می‌کند. خیام، حافظ و مولوی میدان اصلی هنرشان در تجلی تناقض‌های الاهیاتی ذهن ایشان است. به همین دلیل آنها که در تفسیر شعر حافظ کوشیده‌اند با رفع یکی از دو

(۱) زرین کوب، عبدالحسین، حکایت همچنان باقی است، سخن، ۱۳۷۶، ص ۳۸۴-۳۸۷

(۲) یوسفی، غلامحسین، چشمه روشن، علمی ۱۳۶۹، ص ۷۳۳-۷۴۰

تهران - ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۹

استاد گرامی جناب امیر اخوان مهدی

به پیوست دومین شماره مجله «کَلک»
 تقدیم می‌شود.
 خواهشمندیم ضمن اعلام وصول ما را
 از کاستی‌های مجله و راهنمایی‌های خود آگاه
 بفرمائید.

دوستان عزیز
 دو شماره از مجله نو بنیاد خواندنی و کَلک خیال انگیز سردبیر
 به لطف شما رسیدن این مجله را در دلمانگ و آمان
 هم دیدیم و با استقبال خوانندگان روبرو شده بودیم
 هر چه از گام‌های فضل و ادب ایران به آن طرف‌ها برود
 شوق انگیز است و مطلوب و محبوب
 باری از لطف شما براستی بسیارم که به یاد
 سیرک‌های نوشته‌های و بنحیر از نشریات نو هم هستند
 با آرزوی توفیق شما در کار فرهنگی خواستارم
 زنده باشید

از دستمندی
 امیر اخوان مهدی
 سردبیر
 ۲۴ اردیبهشت ۱۳۴۹



• از راست: غلامرضا صدیق، نعمت میرزاده، حسین خدیوچم، مهدی اخوان ثالث، محمد قهرمان و علی باقرزاده (فروردین ۱۳۴۲)

سوی تناقض شعر او را تفسیر کنند (الحادی محض یا مذهبی خالص) دورترین درک را از شعر او داشته‌اند.

شاید یکی از عوامل اصلی عظمت هنرمندان، همین نوع تناقضی باشد که در وجود ایشان خود را آشکار می‌کند.

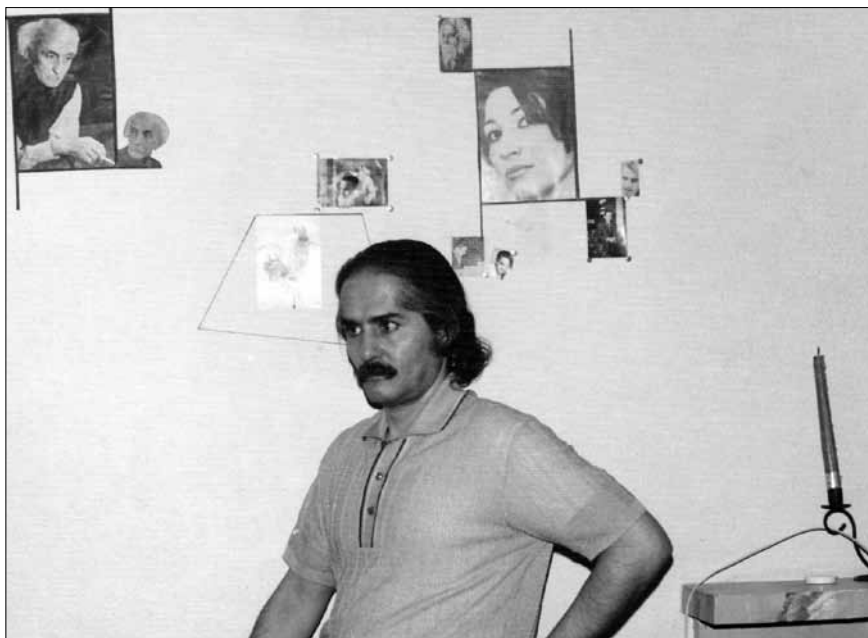
اخوان ثالث، از این لحاظ هم نمودار برجسته‌ای بود از یک هنرمند بزرگ که چندین تناقض را، تا آخر عمر، در خود حمل می‌کرد و خوشبختانه هیچ‌گاه نتوانست خود را از شر آنها نجات بخشد.

در ارتباط با اکنون و گذشته ایران، که برای او تجزیه‌ناپذیر بودند، او همواره گرفتار نوعی تناقض بود. عشق و نفرت، یا حب و بغض توأمانِ Ambivalence او، نسبت به «باغ بی‌برگی» که رمزی است از ایران معاصر انگیزه زیباترین خلاقیت‌های شعری او است:

به عزای عاجلت، ای بی‌نجابت باغ! / بعد از آنکه رفته باشی جاودان بر باد/ هر چه هر جا ابر خشم از اشک نفرت باد آستن/ همچو ابر حسرت خاموشبار من [پیوندها و باغ] و از سوی دیگر:

باغ بی‌برگی که می‌گوید که زیبا نیست؟ / خنده‌اش خونی‌ست اشک‌آمیز/ جاودان بر اسب یال افشان زردش می‌چمد در آن / پادشاه فصل‌ها پاییز [باغ من]

این تناقض، در حوزه‌ی الاهیات هم به زیباترین وجهی در شعر او خود را نشان می‌دهد. در شعر بی‌مانند «نماز»:



• مهدی اخوان ثالث (۱۳۴۹) پشت سر او عکس‌های نیما یوشیج و فروغ فرخزاد روی دیوار دیده می‌شود.

مستم و دانم که هستم من / ای همه هستی ز تو آیا تو هم هستی؟ [نماز]
 که در یک آن، به نفی و اثبات یک چیز می‌پردازد.

حتی اگر به عمق قضیه «مزدشت» او توجه کنیم، خواهیم دانست که مزدشت، شکل‌گیری همین تناقض است. یعنی او برای اینکه خودش را، به ظاهر، از این تناقض نجات دهد، مزدک و مزدشت را به عقیده خودش آشتی داده و بدین‌گونه اجتماع نقیضین عجیب و غریبی را تصویر می‌کند. جلوه‌ای از تعارض آن دو را در شعر «و ندانستن» در مجموعه از این اوستا قبلاً در ۱۳۴۰ نشان داده بود.

ستایشی که از زندیق و مزدشت می‌کرد (همه در مؤخره از این اوستا و هم در مقدمه ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم) نمودار دیگری بود از ظهورات این تناقض در اعماق هستی او. مزدشت، شکل اساطیری این تناقض بود و زندیق شکل تاریخی و حتی فردی این تناقض. و به همین دلیل، عزیزترین چهره تاریخ ایران در دوره اسلامی برای او، تا آنجا که من می‌دانم، خیام بود. خیامی که از خلال آن مجموعه رباعیات، تناقض وجودی انسان را شکل بخشیده و می‌توانست آینه‌ای باشد برای لحظه‌هایی از هستی اخوان ثالث.

زندیق و مزدشت، شکل نظری و آگاهانه این تناقض است و شاید اگر این تناقض هم‌چنان در کمون ذات او می‌ماند و می‌جوشید و به صورت تئوری خود را آشکار نمی‌کرد، خلاقیت هنری او، در همان اوج سال‌های ۳۴-۴۴ بیشتر ادامه می‌یافت. از وقتی که آگاهانه به موضوع اندیشید، قدری از آن اوج‌ها فرود آمد. زیرا می‌خواست این بینش تراژیک (Tragic)



• از راست: علی رواقی، محمد قهرمان، محمدرضا شفیعی کدکنی و مهدی اخوان ثالث (دی ۱۳۴۴)

Vision) خود را توضیح منطقی و عقلانی بدهد.

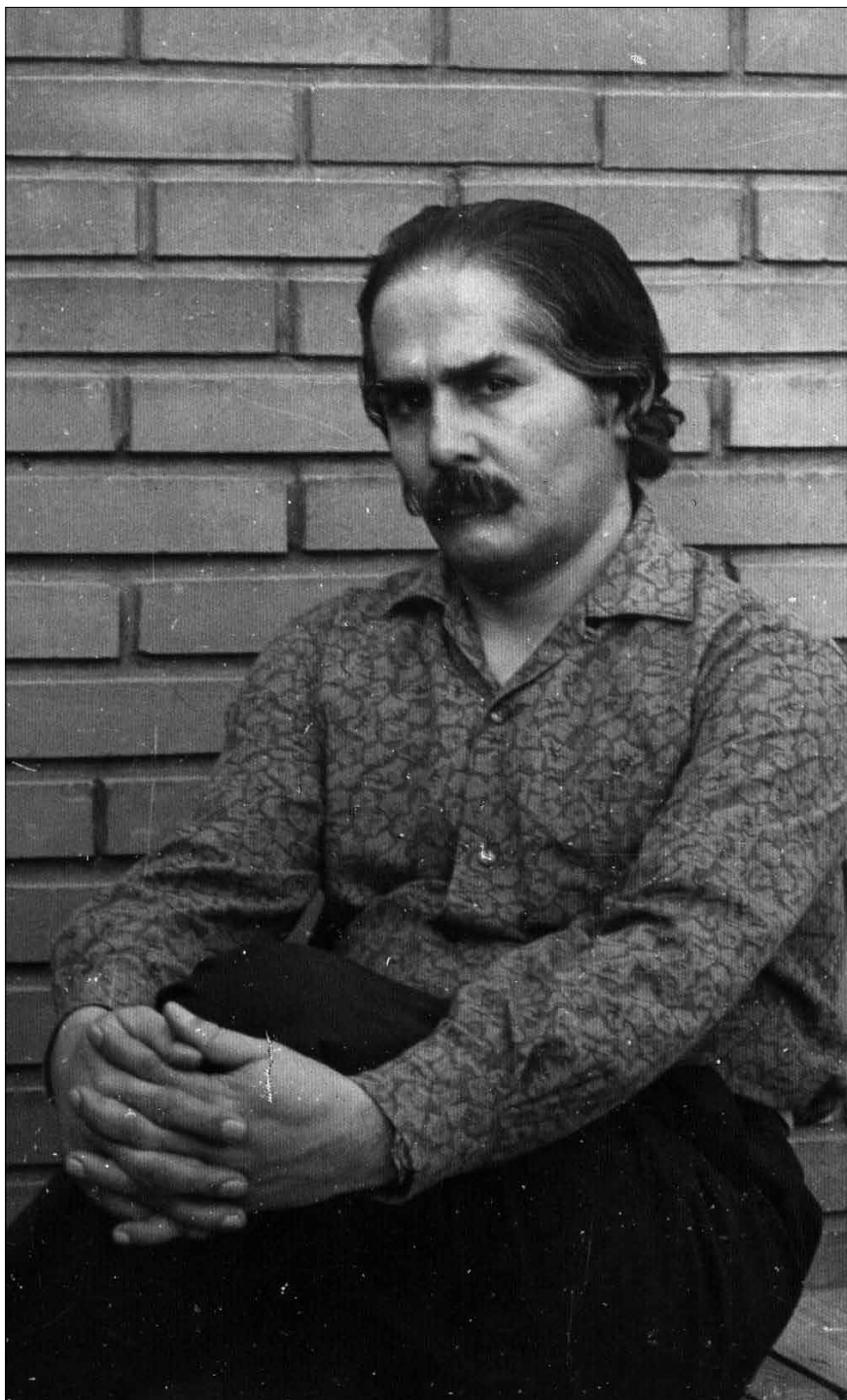
من اگر متجاوز از یک ربع قرن، زندگی او از نزدیک ندیده بودم و در احوالات مختلف با او نزیسته بودم، امروز فهم درستی از شعر حافظ نمی توانستم داشته باشم. اخوان، مشکل شعر حافظ را برای من حل کرد، بی آنکه سخنی در باب حافظ، یا توضیح شعرهای او گفته باشد. من از مشاهده احوال و زندگی اخوان متوجه این نکته شدم که چرا حافظ «خرقه زهد» و «جام می» را «از جهت رضای او» با هم می داشته است.^(۱)

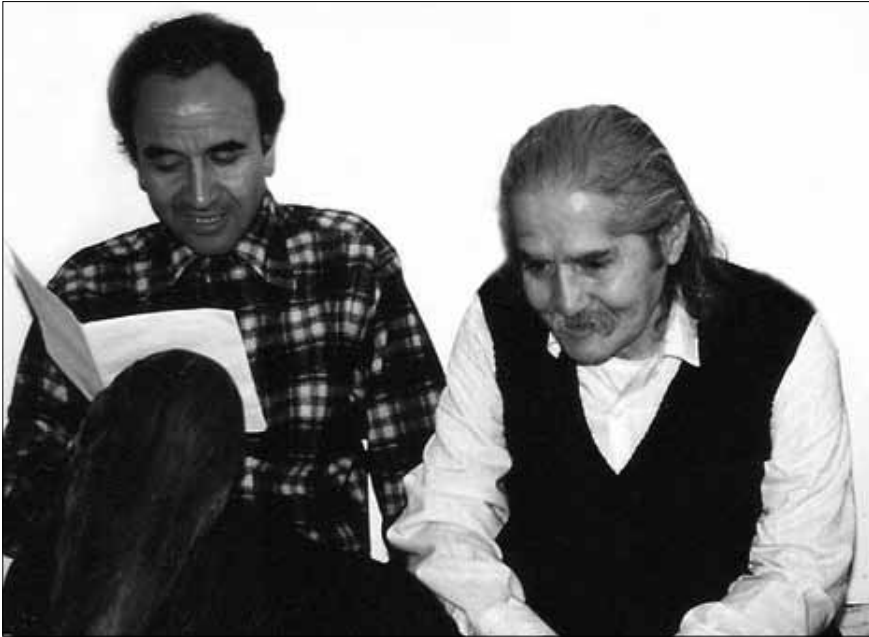
دریغا که به دلایلی، اکنون مجال آن نیست تا لحظه‌هایی از تجسم این تناقض‌ها را در گفتار و رفتار او نقل کنم. زیباترین سخنان و طنزآمیزترین لحظه‌هایی که در عمر خویش شنیدم و دیدم، همین گفته‌ها و لحظه‌ها بود، شب قدری نصیب شد ولی قدرش ندانستم.

اکنون می فهمم که چرا در دوره سلطه ژدائف ادبیات و فرهنگ شوروی به انحطاط گرایید، زیرا در آن ایام، به این تناقض که محور هنر است، نمی خواستند میدان بدهند و می گفتند: باید یکی از دو سوی این تناقض به نفع ایدئولوژی حزب مرتفع شود و نمی دانستند که ارتفاع یکی از دو سوی این تناقض به معنی پایان یافتن خلاقیت هنری است.

به زبان ساده، می توانم بگویم که هیچ شعر حزبی یا مذهبی خالص، تاکنون ندیده‌ام که ارزش هنری هم داشته باشد. بی گمان اگر شعر مذهبی‌ای که ارزش هنری داشته باشد یافت شود، به ناگزیر صبغه‌ای از عرفان و گاه زندقه در آن وجود دارد و این لازمه خلاقیت هنری است.

(۱) نگاه کنید به موسیقی شعر، چاپ دوم، فصل مربوط به حافظ.





• مهدی اخوان ثالث و محمدرضا شفیعی کدکنی (اوایل دهه ۶۰)

من این نکته را از زندگی با اخوان آموختم.

تهران شهریور^(۱) ۱۳۶۹

عباس زریاب خوبی:

مهدی اخوان ثالث مانند همه نوابغ مستثنی بود، مستثنی از قاعده. به شهادت آثارش او از هر ادیب معاصر، ادیب تر بود. «نقیضه و نقیضه سازان» او دلیل این مدعاست. اما او از زیر بار این همه ادب بیرون جست و برجسته شد و مانند برق یا آتشی که می جهد و دور و بر خود را نابود می کند، سنت دیرین را شکست و افاعیل عروضی را قطعه قطعه کرد و نظم قافیه ها را از هم گسست و الف تأسیس را از اساس برکند. او نه تنها بیست هزار بلکه بیش از صد هزار بیت خوانده بود، اما این همه، نهبندی برای قریحه او نشد. او خود تر و آنتی تر خود شد و از این رو ترکیبی جامع ساخت که جامع گذشته و حال بود و امید استقبال. تضاد برجستگی او در همین است.

اخوان ثالث چون برجسته بود با خود در تضاد بود. یک تضاد او میان شعر و وجودش بود. زیبایی که او ترسیم و تصویر می کرد با وجود او در تضاد بود. او به گواهی بهترین اشعارش جهان را تیره و تار می دید، جهانی فرو رفته در تاریکی یک شب سرد زمستانی

(۱) شفیعی کدکنی، محمدرضا، «اخوان، اراده معطوف به آزادی»، مجله آدینه، ش ۵۰/۵۱، مهر ۱۳۶۹، ص ۷۱-۷۳.



• محمد قهرمان، مهدی اخوان ثالث، محمدرضا شفیعی کدکنی (تیر ۱۳۵۹) منزل شفیعی کدکنی

طولانی. در نظر او «زمستان» حاکم مطلق بر جهان است، همه جا لغزان و تاریک است، سرها همه در گریبان است و کسی جواب سلام تو را نخواهد داد.

اما، م. امید که چنین نومید است وجودش پر از امید بود، اما برای دیگران، برای جوانان فرهنگ‌دوست مملکت ما، برای آیندگان که بدانند فرهنگ ما نمرده است و پایان شاهنامه نیست و زمستان فسرده را بهاری پر از امید در پی است. از امید زندگی فرهنگی بارور و پرثمر بود. امید قرن معاصر ما بود و کوهی برجسته و بلند در بیابانی هموار و ملال‌انگیز که شاهبازها و عقاب‌ها به سوی آن پرواز کنند و از یکنواختی بیابان‌ها دمی بیاسایند. طوفانی بود برای به هم زدن ابرها تا صاعقه‌ها و برق‌ها و درخشش‌ها از آن بجهد و به قول گوته: امواج خروشان را بادی به هم انگیزد/ ای باد به هم‌انگیز طوفان امیدی تو!^(۱)

سیمین بهبهانی:

(۱) اخوان شاعری سیاسی است بی‌آنکه به سیاست چندان گرایش یا از آن چندان اطلاعی داشته باشد، یا صریحاً به آن تظاهری کند (زیرا که شعر جای این گونه تظاهرات نیست). شعر او مدام از وقایع و حوادث سیاسی که در کشور می‌گذرد بارور می‌شود: شور و هیجان مردم و دسته‌ها و احزاب قبل از ۲۸ مرداد، حالت انتظار و بهت‌زدگی بعد از آن، تصوّر اینکه دست‌های بیگانه در کارها دخیل‌اند:

(۱) باغ بی‌برگی، ص ۲۶۶-۲۷۰.



• دیدار نوروزی با مهدی اخوان ثالث (چهارم فروردین ۱۳۶۶) از راست: ضیاء موحد، محمد حقوقی، عباس عارف، مهدی اخوان ثالث، علی دهباشی، احمد محیط و فرامرز سلیمانی

پوشیده می‌خندند با هم پیرفرزینان/ من سیل‌های اشک و خون بینم/ در خندهٔ اینان.
[آنگاه پس از تندر]

انعکاس یأس عمیق و شکسته‌دلی جوانان در سال‌های پس از ۲۸ مرداد، انعکاس نارضایتی‌های مردم در طول سالیان، دو بار زندانی‌شدنش (که مردم دوست داشتند به دومین بار هم جهت سیاسی بدهند) و تقزذن همیشگی و «چه و چها»^(۱) همه و همهٔ اینها موجب می‌شود که مردم حضور او را همراه با سرنوشت و رویدادهای کشورشان حس کنند.

۲) اخوان فضا ساز و حالت‌آفرین خوبی بود. در «زمستان» در «کتیبه» در «مرد و مرکب» و اصلاً در بیشتر شعرهایش، مقدمه‌چینی‌ها، اشاره به خطوط و طرح اشیاء، اشاره به خصوصیات زمان و مکان، توجه به انتخاب واژگان لازم برای این زمان و مکان و توصیف خصوصیات قهرمان‌ها چنان زنده و پرتحرک است که خواننده خود را در معرکه حاضر می‌بیند. در «خوان هشتم»، قهوه‌خانه، کپهٔ آتش، سماور، گرمی هوا، بخار آب و بخار نفس‌ها، مرد نقال، راه رفتنش، دستارش، شکر آویز گوشهٔ دستارش، منتشایش... ما را به باور حضور در قهوه‌خانه و شنیدن صدای مرد نقال وامی‌دارد.

۳) اخوان در القای عواطف و حالات شاید در میان معاصران نظیری نداشته باشد. اخوان در این مورد مثل یک خطیب مصیبت‌خوان، با صدای رسا، با آواز خوش، با کلمات صریح و روشن، و با توصیف دقیق صحنه‌ها به گریه و می‌دردت: خود می‌شورد و می‌شوراندت. در شعرش از خوشاهنگی قافیه، از موسیقی وزن، از وصف شخصیت‌ها، و از گرانی مصیبت‌ها

(۱) این لفظ «چه و چها» مفر و پناهگاهی بود برای اخوان به هنگامی که دیگر نمی‌خواست یا نمی‌توانست چیزی بگوید.



• از راست: علی باقرزاده، محمد قهرمان، احمد کمال‌پور و مهدی اخوان ثالث (۱۳۶۷)

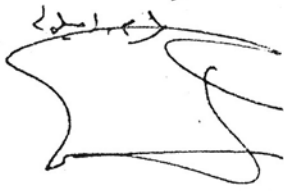
سود می‌جوید. خودش به هیجان می‌آید و تند و پشت سر هم کلمات را بیرون می‌ریزد. و از دیدن این شور و هیجان آشفته می‌شوی و می‌گیری. اما همیشه بعد از این گریه صفایی داری مثل صفای آسمان پس از باران.

۴) اخوان، به‌طور کلی، تصویرساز نیست. البته تصویر به صورت تشبیه و استعاره در کار او دیده می‌شود. اما نه مثل سهراب پی در پی و سیل آسا، نه مثل نادرپور روشن و ملموس و رنگین، نه مثل شاملو چند بعدی و ناب و پالوده از ادات تشبیه و استعاره و کنایه. استعاره‌های اخوان ندرتاً مثل «اخم جنگل» یا «خمیازه کوه» وجه شبه عینی و ملموس دارد و اغلب یکی از عناصر در آنها معنوی است. مثلاً در تشبیه «شط شیرین پر شوکت» به معشوق که از لحاظ صورت، تناسبی موجود نیست. اما از لحاظ معنا (عظمت) این تناسب کاملاً پذیرفتنی است. همچنین است در تشبیه «نگاه ناباوری» به نعشی که روی دست مانده است (مزاحمت). این شگردی تازه است و در ادبیات امروز بسیار رایج. اما قدما حتی المقدور تناسب صوری و معنوی را با هم در صور خیال در نظر می‌گرفتند. اخوان برای ایجاد تخیل بیشتر، از موسیقی وزن و قافیه، حرکت‌ها و سکون‌های پرتقطیع، طنین واژه‌ها و جاذبه پیرنگ، یا به قولی «طرح و توطئه» (عناصر مجرد و انتزاعی)، استفاده می‌کند و در این شگرد استاد است.^(۱)

(۱) بهبهانی، سیمین، یاد بعضی نفرات، تهران، نشر البرز، یاد بعضی نفرات، ص ۸۳-۱۱۷

شبی
سایه دست‌های بی‌دست، بر آبروی دست، علی دهباشی
دستی که تا و نجیب و فرنگی

سر اخوان ثالث



تیران اسفندی ۶۵

مهدی اخوان ثالث
(م. امید)

بدعت‌ها و بدایع نیمایوشیج

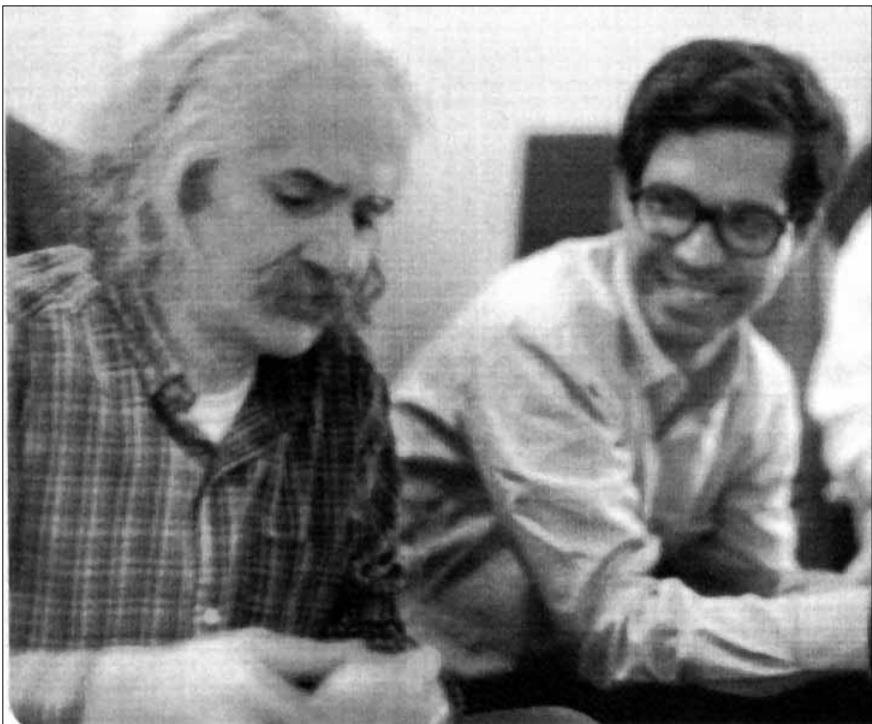


• از راست: مهدی کمال پور، محمدرضا شفیعی کدکنی، مهدی اخوان ثالث و علی باقرزاده (بقا)
(فروردین ۱۳۶۷)

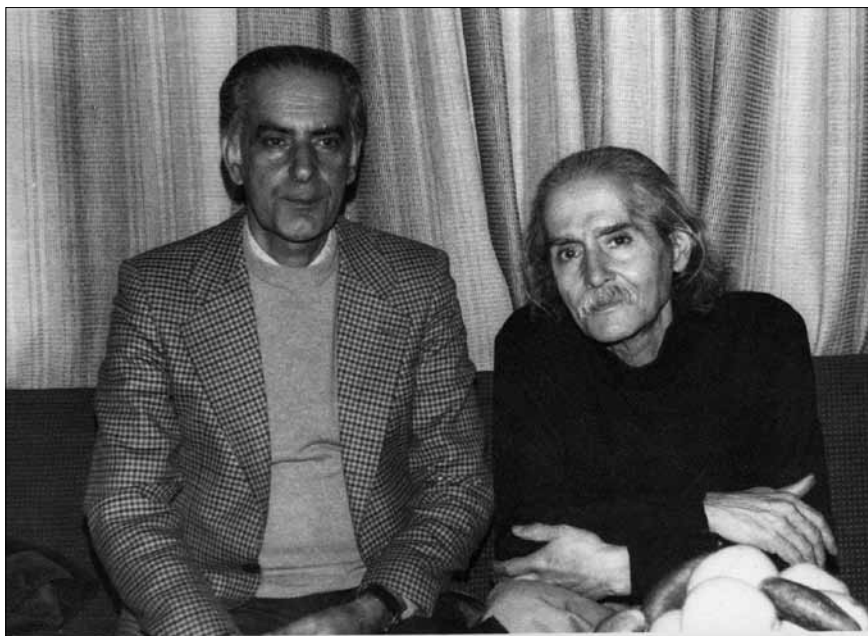


• جشن شصتمین سالروز تولد مهدی اخوان ثالث. از راست: احمد وثوق احمدی، رضا براهنی، علی دهباشی، مهدی اخوان ثالث و ملک ابراهیمی در منزل علی اصغر خیره زاده (اسفند ۱۳۶۷)

۲۶۵



• شب شصتمین سالروز تولد مهدی اخوان ثالث در منزل علی اصغر خیره زاده (اسفندماه ۱۳۶۷)



• مهدی اخوان ثالث و محمد قهرمان (۲۲ فروردین ۱۳۶۷)

ابراهیم گلستان:


او پیش من عزیز بود و حرمت داشت، و هم چنان هنوز هم دارد، هست. «همچنان امروز» حرف بی‌معناست زیرا در این فقط دوروزه مرگ، پا در میان ما گذاشته پهلوی ما نشسته است هرچند در حول و حاشیه پیوسته می‌چرخید، پیوسته می‌چرخد. اما مرگ کاری به کار جوهر آدم نمی‌تواند داشت. مرگ در کار جوهر آدم زبون و بی‌کاره است. تن مرده است، بمیرد. جوهر که می‌ماند. و جوهری که در او بود، در حدّ من تا من باشم در ذهن من دوام خواهد داشت، گیرم که حدّ من وسیع نباشد. و در ورای من، در دیگران و دیگران آینده، می‌دانم که می‌ماند. در یاد می‌ماند. و آدمی چه است اگر نه فقط یاد است. ما یادیم و حافظه‌مان ما هست. من با او، با شعرش در یک مجله آشنا شدم. اول شعری که وصف ظاهر یک امر ساده در طبیعت بود اما با چه قدرت، فشرده وضع تلخ روح تیره آن روزگار را منتقل می‌کرد، دورانی که انحراف فکری یک کشور در زیر اسم نظم محروم از تصحیح خود می‌شد، مجبور می‌شد به هرتی مشدّد و آواره در عین قحط دوربینی و انصاف. دوران دورخیز تختۀ آدمیت بود. دوران بذر ریزی نوع نمونه نو از فساد، دوران ریشه‌بندی بی‌ریشه بودن بود. دیگر کسی به فکر، فکر نمی‌کرد هر چند هر جور ادعا بر زبان فراوان بود و تازه، داشت راه می‌افتاد. زشتی‌های تازه داشت مستقر می‌شد، عادت می‌شد، و راه و رسم زندگی می‌شد. من در حدّ ساده خودم دیدم در این یک شعر وابستگی به آدمیت و اعراض از سرمای تنهایی، جوش حیات همراه غیظ از این که شمع آسمان فشارنده، خواه مرده یا زنده، در تابوت تاریکی است، و اینها تمام با چه حزن

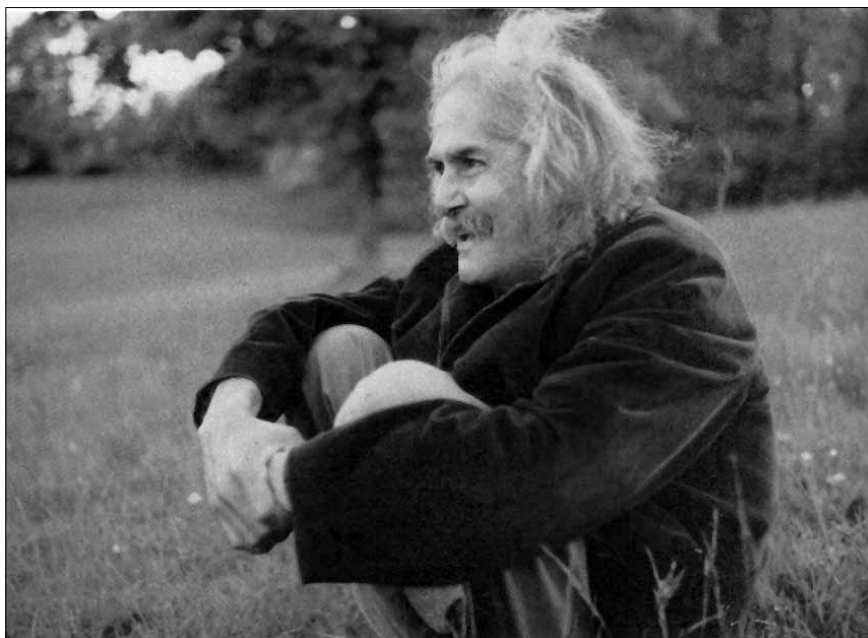
برای سیدنا

در این صبح

حضرت سیدنا، انجوی شیرازی
 گلش را بی دراز با نغمه زوق در لب
 زنده خود سوخته و ساقه با آتش دل
 پاک، چون حافظ و خیام جز این کلام نقد
 هستی آدم خاکمی چه بود نقش بر کرب
 ای چو من هسته دل بسته پر سوخته جان
 ماهه عمری چو من زنده در وطن خویش غریب
 دود که دل سوزانده اش بخوان
 مهربانایم از زمین فلک پر خون است
 میوتند مرا باز قصری که لعلی
 اندرین ملک پس از زاده که همچون من تو
 باری، ایدوست روایم بسوی قصر حجر
 میروم در سر حضرت به قفای ملام
 می سپارم بتو دست حسن پستان را
 ای برادر دل من، تا قیه گو باشد زال

میر ابوالقاسم، ای سیدک پاک تر از
 سر و بالنده و لرزه چه تعلق آزار
 باز با اینهم سپرده به نغمه خاطر هشاد
 «حاصل کارگه» هر دو جهان برده زیار
 بیقرار آتش رقصان چه کند بر دم باد؟
 زده بر لحظه زین عهد سیه دل زیار
 زنده از غایت بیدار به گردوش دار
 کیش چون خاکب ره افتاده و درویش نهاد
 و در بنام زغم دهر که بد خوار مباد
 بود و باشد شمش بایه و جوش بنیاد
 میروم عمر بد گیلوه قصودش بر بار
 قصر ظلم دستم و خانه ظالم آبار
 «منزلم هر نفس از دست فراتت زیاد»
 خنک آنکلو چو انهد سپارندش در ار
 برادرت برسی، خود بر سانش برادر

۱۲/۶/۴۵
 محمد لؤلؤ کلب
 ۱۰۳




• حومه لندن حیاط خانه ابراهیم گلستان (۱۳۶۸)

غرّنده در یک زبان پاک که پرواز می گرفت. بی پیرایه و صمیمی و ساده، فواره می زند. کاری که هیچ وقت نمی کردم، شاید چون چنین چیزی مرا به حال نیاورده بود، برداشتم نامه‌ای به آن مجله نوشتم، هم در ستایش آن شعر، هم در بیان شادی از دیدار در یک مجله با نفس نو در قیاس با قزمت‌های مقمیز که زیر اسم دانش و هنر روز در عهد بوق لنگ می خوردند یا در خواب و خرفتی خود هنگ هنگ می کردند. یک چند روز بعد گردانندگان «جنگ» آن مجله آمدند به دیدارم. دو تا بودند. یکی که نام مستعارش حسین رازی بود، و دیگری که مهدی اخوان بود. من گرچه از شعرش با او آشنا شدم اما از آن به بعد خودش جای خود را داشت. او بی شعر هم مهدی اخوان بود، هر چند بی جوری که او می بود شعرش چه جور می شد بود؟ این چند شعر درباره خودش نوشته می شود نه از شعرش. من خرده خرده با خودش آشنا شدم. بعد از دیدارها در طی یک سالی، در اسفند ۱۳۳۵، که می رفتم به خوزستان برای کارهای فیلمبرداری، او را همراه خود بردم. پانزده روزی همراه هم بودیم. یک شب در گچساران به جای خواب نشستیم و تا سحر برآیم از گذشت روزگارش گفت، از آن چه دیده بود و بر او رفته بود، خاصه در زندان، از مردمی که دیده بود و نامردمی که دیده بود، و از شعرهای ناتمامش و از شعرهای درنیامده‌اش، از دیده‌ها و از شناخته‌ها می گفت. بهترین نقال. نقالی که چشم دیدن و زبان گفتن داشت؛ نقالی با دید پرده پس زن بینای پشت چهره‌ها و چیزها بی آنکه دزد دیده‌های دیگران باشد؛ نقالی که جزءهای اصلی حال و هوای جهان را «جز به چشم خویش نمی دید» نقالی با زبان زیرک و زبل و برگزیننده و، گاهی که پاش می افتاد،

بازیگر، گزنده، شوخ، گاهی کمی هم پرت، اما پاک، پیوسته. این برجستگی‌هایی که تا دیروز، تا روزی که بود، در هر کار و در رفتار، در شعر و در نوشته‌هاش می‌دیدید.

در پایان این سفر رفتیم تا بختیاری و مسیر کوهی کارون، با دره دره دشت‌های گشاده که در بهار انگار گهوارهٔ بهشت و برکت زیبایی‌اند و جز شقایق و نرگس نه برگ نه رنگ ندارند. اما دیدی که پرده پس‌زن بود در پشت رنگ‌های طبیعت سیاه‌روزی و سهم زمخت و سخت مردم را به غیظ و غم می‌دید هر چند درمان را به روشنی نمی‌سنجید، یا گمان می‌کرد می‌سنجد اما در واقع پندار خامی از علاج داشت.

در هر حال، مطلب برای او اوّل آدم بود، اصل کار آدم بود، نقطه نگاه آدم بود؛ و هرچه بود از زیبایی طبیعت و تنوع چشم‌انداز، پیچیده بودن پهنای صنعت و بغرنجی و غنای پیش از آن ندیده و ناآشنا، تمام، در ربط با آدم، در قیاس با خیر آدمی ملاحظه می‌شد. مطلق نمی‌گرفتشان. دست در کار آدمیت بود از روی مهر، محبت، با دانستن که تن، یک تن، توان بار ندارد. حرمت به ذهن و دید و حس او در من در این سفر قوام یافت تا ماندگار بماند و با من ماند حتی در لحظه‌های سیاهی که در زندگیش بعدها دیدم.^(۱)

فروغ فرخزاد:

م. امید، اخوان به هر حال در ردیف نیما و شاملو است. یکی از آن آدم‌ها است که اگر هم دیگر شعر نگوید، به حد کافی گفته. شعر اخوان به شکل خیلی صمیمانه‌ای، هم مال این دوره است و هم مال خود اخوان. زبانی که اخوان در شعرش به‌وجود آورده برای من همیشه حالت زبان سعدی را دارد. مشکل است که آدم کلمات خیلی رگ و ریشه‌دار و سنگین زبان فارسی را بیاورد پهلوی کلمه‌های زبان روزانه و متداول بگذارد و هیچ‌کس نفهمد، یعنی این کار را آن قدر ماهرانه و صمیمانه انجام بدهد که آدم بی‌آنکه متوجه بشود بگذرد. مثل شعر سعدی و کاری که او با کلمات عربی می‌کرد، اما این ظاهر شعر است. اصل کار حرفی است که با این کلمات زده می‌شود. حرف‌های اخوان حرف‌های کوچکی نیستند. از غزل‌ها و قصیده‌هایش که بگذریم آن قدر به ما نزدیک است که انگار در خودمان دارد حرف می‌زند. به نظر من او کامل است. یعنی شعرش هم فرم دارد هم زبان جاافتاده و شکل گرفته، هم محتوای قابل تعمق و هم فضای فکری و دید. فقط به‌نظم می‌رسد که بعضی وقت‌ها او، خودش هم فریفتهٔ مهارت‌ها و تردستی‌هایش در بازی با کلمات می‌شود، البته این جزء خصوصیات شعر اوست به‌هر حال او در جایی نشسته است که دیگران باید سعی کنند به آنجا برسند.^(۲)

(۱) گلستان، ابراهیم، «سی سال و بیشتر با مهدی اخوان ثالث»، ایران‌شناسی ۲۰ (۱۳۶۹): ۷۵۵-۷۷۳. و نیز: دنیای سخن، ش ۳۵ (آبان ۱۳۶۹): ۲۴-۲۷.

(۲) بخش‌هایی از مصاحبهٔ حسن هنرمندی با فروغ فرخزاد.

